

The Political Economy of Constitutional Rules: An Examination of the Function of Constitutional Economics in Legal Studies

Seyed Ehsan Rafiei Alavi¹, AmirHossein Bamati Toosi²

¹ Associate Professor, Department of Philosophy of Law, Baqir al-Oloum University, Qom, Iran.
rafiealavy272@gmail.com

² PhD., Candidate, Department of Public Law, Farabi Campus, University of Tehran, Qom, Iran
(**Corresponding author**), amirtousi77@gmail.com

Abstract

Employing a descriptive–analytical method, this study seeks to clarify the position of the political economy of constitutional rules and the necessity of employing this approach in legal studies. It addresses the question of what role the political economy of constitutional rules plays within the discipline of law and how this approach may contribute to a much deeper understanding of legal structures and institutions. As an academic field, the political economy of constitutional rules, owing to its interdisciplinary character, provides enriching epistemic perspectives for legal scholars. The findings of this research indicate that this approach offers valuable contributions to legal scholarship across three domains: positive, normative, and interpretive. The positive dimension explains how laws are formed and how actors respond to them; the normative dimension evaluates laws according to value-based criteria; and the interpretive dimension concerns the interpretation and clarification of the meaning of legal rules. The principal function of this approach lies in providing guidance for fundamental institutional change and for the reform and adjustment of existing rules in order to improve the “rules of the game.” This study further explains how the political economy of constitutional rules, through its analytical tools, is capable of identifying and predicting the behavioral consequences arising from the incentive structures embedded within constitutional rules. The approach provides a framework for normative evaluation and may play an effective and strategic role in the revision and reform of constitutional rules. It also offers a perspective through which the operation and consequences of constitutional rules may be better understood, enabling a clearer interpretation of constitutional provisions—an interpretation that may ultimately contribute to improving the institutional conditions governing political and economic spheres. The political economy of constitutional rules concerns the application of the

Cite this article: Rafiei Alavi, S.E. & Bamati Toosi, A.H. (2025). The Political Economy of Constitutional Rules: An Examination of the Function of Constitutional Economics in Legal Studies. *Journal of Philosophy of Law*, 4(2), p. 155-180. <https://doi.org/10.22081/phlq.2025.72053.1127>

Received: 2025-07-02 ; **Revised:** 2025-09-04 ; **Accepted:** 2025-10-12 ; **Published online:** 2025-12-24

©2025/authors retain the copyright and full publishing rights

Article type: Research Article

Publisher: Baqir al-Olum University



analytical tools and methods of economics to the evaluation of fundamental rules within which legal structures and social institutions are organized and within whose framework social actions take place. This approach occupies a distinctive position at the intersection of economics, political science, and law, and constitutes an important component of interdisciplinary studies. It also provides significant insights into issues such as public finance and economic policymaking. This article therefore seeks to explain and elaborate the importance of studying this approach within legal scholarship and to clearly delineate its functions and contributions to the field of law.

Keywords: constitutional political economy; constitutional economics; law and economics; public choice theory; legal studies.



حقوق و اقتصاد سیاسی قواعد اساسی: واکاوی کارکرد اقتصاد قانون اساسی در مطالعات حقوقی

سید احسان رفیعی علوی^۱، امیرحسین بامتی طوسی^۲

^۱ دانشیار، گروه فلسفه حقوق، دانشگاه باقرالعلوم (ع)، قم، ایران. rafiealavy272@gmail.com

^۲ دانشجوی دکتری، گروه حقوق عمومی، دانشکده کارکنان فراهی، دانشگاه تهران، قم، ایران (نویسنده مسئول). amirtousi77@gmail.com

چکیده

پژوهش پیش‌رو با روش توصیفی-تحلیلی، ضمن تبیین جایگاه اقتصاد سیاسی قواعد اساسی و ضرورت به‌کارگیری این رویکرد در مطالعات حقوقی، درصدد پاسخ به این سوال است که اقتصاد سیاسی قواعد اساسی چه کارکرد و نقشی در علم حقوق ایفا می‌کند و این رویکرد چگونه می‌تواند به فهم عمیق‌تر ساختارها و نهادهای حقوقی یاری رساند. اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، به‌مثابه یک رشته علمی، به جهت کارکرد میان‌رشته‌ای خود، وجوه معرفتی اعتدال‌بخشی را پیش‌روی پژوهشگران حقوقی قرار می‌دهد. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که این رهیافت در سه حوزه اثباتی، هنجاری و تفسیری، دستاوردهایی ارزشمند و قابل توجه برای دانش حقوق به همراه دارد. بُعد اثباتی به تبیین چگونگی شکل‌گیری قوانین و واکنش کنشگران به آن‌ها می‌پردازد؛ بُعد هنجاری، قوانین را براساس معیارهای ارزشی مورد ارزیابی قرار می‌دهد؛ و سرانجام، بُعد تفسیری به تفسیر و تبیین معنای قوانین می‌پردازد. کارکرد اصلی این رهیافت، ارائه راهنمایی برای تغییرات اساسی و جرح و تعدیل قواعد کنونی، جهت بهتر شدن زمین بازی است. در این پژوهش، تلاش شده تا توضیح داده شود که چگونه اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، با تکیه بر ابزارهای تحلیلی خود، توانایی شناسایی و پیش‌بینی پیامدهای رفتاری ناشی از نظام انگیزشی نهادینه‌شده در قواعد اساسی را دارا است. این رویکرد چهارچوبی برای ارزیابی‌های هنجاری فراهم می‌آورد و می‌تواند نقشی مؤثر و راهبردی در بازنگری و اصلاح قواعد اساسی ایفا نماید. اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، چشم‌اندازی فراهم می‌کند که به کمک آن می‌توان عملکرد و پیامد ناشی از به‌کارگیری قواعد اساسی را بهتر درک کرد و تفسیری روشن‌تر از مفاد قانون اساسی ارائه داد؛ تفسیری که در نهایت به بهبود شرایط و قواعد حاکم بر عرصه‌های سیاسی و اقتصادی منجر شود. اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، ناظر بر به‌کارگیری ابزارها و روش‌های تحلیلی علم اقتصاد در ارزیابی قواعد بنیادینی است که ساختارهای حقوقی و نهادهای اجتماعی در چهارچوب آن‌ها سامان می‌یابند و کنش‌های اجتماعی در بستر آن‌ها تحقق می‌پذیرند. این رویکرد، جایگاهی ممتاز در تقاطع اقتصاد، علوم سیاسی و حقوق دارد و از ارکان مطالعات میان‌رشته‌ای به‌شمار می‌رود. همچنین، بینشی مؤثر درباره مسائلی از قبیل مالیه عمومی و سیاست‌گذاری اقتصادی ارائه می‌دهد. در این مقاله تلاش شده است تا چرایی اهمیت مطالعه این رویکرد در دانش حقوق تبیین شود و کارکردهای این حوزه معرفتی در دانش حقوق به‌وضوح ترسیم گردد.

کلیدواژه‌ها: اقتصاد سیاسی قانون اساسی، اقتصاد قانون اساسی، حقوق و اقتصاد، نظریه انتخاب عمومی، مطالعات حقوقی.

استناد به این مقاله: رفیعی علوی، سید احسان؛ بامتی طوسی، امیرحسین (۱۴۰۴). حقوق و اقتصاد سیاسی قواعد اساسی: واکاوی کارکرد اقتصاد قانون اساسی در مطالعات حقوقی. *فلسفه حقوق*، ۲۴(۲)، ص ۱۵۵-۱۸۰. <https://doi.org/10.22081/phlq.2025.72053.1127>

تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۴/۱۱؛ تاریخ اصلاح: ۱۴۰۴/۰۶/۱۳؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۷/۲۰؛ تاریخ انتشار آنلاین: ۱۴۰۴/۱۰/۰۳

©/۱۴۰۴ نویسنده‌گان دارنده حق مؤلف مقاله خود بدون محدودیت هستند. نوع مقاله: پژوهشی. ناشر: دانشگاه باقرالعلوم (ع)



۱. مقدمه

اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، رهیافتی است که به روشنی میان انتخاب چهارچوبی از قواعد و انتخاب راهبردها یا اقدامات بعدی در درون همان چهارچوب تمایز قائل می‌شود. جیمز بوکانان، به‌عنوان یکی از پیشگامان این رویکرد، برای تبیین جایگاه قواعد در سامان‌دهی انتخاب‌های فردی و جمعی، اغلب از استعاره «قواعد بازی»^۱ بهره می‌گرفت. به باور او، تصمیم‌گیری‌ها همواره در چهارچوبی از قواعد صورت می‌گیرند که خود دارای سلسله‌مراتب هستند. انتخاب قواعد، دامنه و حدود انتخاب‌هایی را که پس از تصویب و اجرای آن قواعد امکان‌پذیر می‌شوند، تعیین و مقید می‌سازد. به تعبیر دیگر، انسان نخست در مقام قانون‌گذار، قواعد بازی را برمی‌گزیند و سپس در مقام کنشگر، بازی را بر مبنای استراتژی‌هایی که در چهارچوب آن قواعد مجاز شمرده می‌شوند، دنبال می‌کند (Congleton, 2018, p. 770). یکی از ابزارهای تحلیلی برجسته در مطالعه قانون اساسی، نظریه بازی‌ها است؛ چراکه این رویکرد بر این پیش‌فرض استوار است که الگوهای تعامل میان افراد، براساس قواعدی شکل می‌گیرند که کنشگران به آن‌ها پایبندند. تغییر در این قواعد، به‌ناچار به شکل‌گیری الگوهای متفاوتی از تعامل می‌انجامد. همان‌طور که بوکانان^۲ (۱۹۷۵) به روشنی نشان داده است، بسیاری از چهارچوب‌های تحلیلی، صورت‌بندی‌هایی تعدیل‌شده از معمای زندانی محسوب می‌شوند که مبتنی بر دیدگاه‌های هابزی شکل گرفته‌اند. یک نمونه پیش‌پا افتاده، تعامل دو نفره‌ای را به تصویر می‌کشد که گزینه‌های آن «همکاری» و «عدم همکاری» نامیده می‌شوند. بهترین نتیجه مشترک زمانی حاصل می‌شود که هر دو طرف «همکاری» را انتخاب کنند، اما نتیجه بازی، وضعیتی را نشان می‌دهد که در آن هر دو طرف «عدم همکاری» را ترجیح می‌دهند. در نتیجه، مسئله اصلی در اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، طراحی قواعدی است که تعاملات را به‌سوی وضعیت مطلوب «همکاری-همکاری» سوق دهد و از گرفتار شدن در دام «عدم همکاری-عدم همکاری» جلوگیری کند (Rajagopalan & et al., 2013, p. 297). اقتصاد سیاسی قواعد اساسی در نقطه تلاقی دست‌کم سه حوزه معرفتی - اقتصاد، علوم سیاسی و حقوق - قرار دارد. در سال‌های اخیر، بیش از پیش این اقتصاددانان بوده‌اند که در این زمینه به تألیف آثار علمی پرداخته‌اند؛ روندی که در سایر شاخه‌های حقوق و اقتصاد نیز قابل مشاهده است (Voigt, 2020, p. 3). تأکید افراطی بر مفاهیم اقتصادی، این خطر را در پی دارد که حقوق‌دانان را به حاشیه رانده و این عرصه از تحلیل قانون اساسی را از غنای حقوقی تهی سازد. برای پرهیز از این گسست، ضروری است که روش‌شناسی و ابزارهای تحلیلی این رویکرد در بستر دانش حقوق نیز توسعه یافته و در گفتمان حقوقی نهادینه شود. بنابراین، یکی از محوری‌ترین چالش‌های موجود که پاسخ به آن خالی از فایده نیست، عدم توسعه این رویکرد در مطالعات علم حقوق است. پاسخ به این ابهام که

1. Rules of the game
2. Buchanan

چرا بسط رویکرد اقتصادی به حقوق با مقاومت مواجه می‌شود، همچنان یکی از موضوعات کلیدی است که پاسخ به آن می‌تواند افق‌های روشنی به همراه داشته باشد. بنابراین، همچنان تبیین چرایی اهمیت علم اقتصاد (به‌ویژه رویکرد اقتصاد سیاسی قواعد اساسی) برای دانش حقوق احساس می‌شود. بر این اساس، پژوهش حاضر می‌کوشد تا با تبیین چرایی اهمیت این رویکرد در علم حقوق و واکاوی شیوه‌های نقش‌آفرینی آن، پاسخی روشن به ابهامات موجود در این زمینه ارائه دهد. این مقاله تلاش می‌کند تا توضیح دهد چرا به‌کارگیری اندیشه اقتصاد سیاسی قواعد اساسی برای حقوق‌دانان مهم است و چه بینش‌هایی درباره حقوق ارائه می‌دهد.

۲. بازشناسی دو سطح از تحلیل اقتصادی در عرصه حقوق

کاربرد مدل‌های اقتصادی در حقوق نشان‌دهنده گسترش منطق اقتصادی به رفتارهایی است که خارج از چهارچوب سنتی بازار قرار دارند. گسترش علم اقتصاد به سایر علوم اجتماعی مانند حقوق، نتیجه بهره‌گیری از یک روش‌شناسی ویژه در تحلیل تصمیم‌گیری عقلانی است. حقوق، همانند اقتصاد، اساساً با انگیزه‌های انسانی سروکار دارد. بر پایه اصل عقلانیت که شالوده تصمیم‌گیری در اقتصاد به‌شمار می‌رود، افراد در چهارچوب محدودیت‌هایی که با آن‌ها مواجه‌اند، در پی بیشینه‌سازی رفاه خود هستند. در تحلیل اقتصادی، فرض بر این است که افراد چهارچوب‌های حقوقی را به‌مثابه نوعی قیمت ضمنی تلقی می‌کنند که می‌توان از آن‌ها برای هدایت رفتار در راستای اهداف مطلوب اجتماعی بهره گرفت. از این منظر، مفاهیم «قانونی» و «غیرقانونی» از محتوای اخلاقی یا ارزشی تهی می‌شوند و به‌جای آن، بر پایه نگاهی کارکردگرایانه به قانون، مورد تفسیر قرار می‌گیرند (Miceli, 2017, p. 9-10). برخی نویسندگان با تفکیک میان «تحلیل اقتصادی حقوق» و «حقوق و اقتصاد» تلاش کرده‌اند تا بررسی تأثیرات انگیزشی قواعد حقوقی با استفاده از نظریه اقتصادی (تحلیل اثباتی) و پیشنهاد قواعد بهتر (تحلیل هنجاری) را در زمره فعالیت‌های رویکرد نخست جای بدهند. در مقابل، «حقوق و اقتصاد»، مشارکتی واقعی میان این دو رشته است: اقتصاد، بینش‌های علم اقتصاد را اضافه می‌کند و حقوق، فهمی از نهادهای پیچیده، سیاست، و سیاست‌گذاری اجتماعی به بحث می‌افزاید. این رویکرد، به رابطه بین حقوق و بازار به‌عنوان نهادهای جایگزین برای سازمان‌دهی فعالیت‌های اقتصادی توجه دارد. در تبیین این تمایز گفته می‌شود که «تحلیل اقتصادی حقوق» بر روی مدل‌های اقتصادی تمرکز دارد و در آن حقوق موضوعی است که باید توضیح داده شود. درحالی‌که در رویکرد «حقوق و اقتصاد» نظریه اقتصادی برای درک نحوه تعامل حقوق و بازار به‌عنوان نهادهای اجتماعی جایگزین برای هماهنگ‌سازی رفتار انسانی استفاده می‌شود. بنابراین، در حالی که «تحلیل اقتصادی حقوق» ظاهراً حقوق را در موقعیتی فرودست نسبت به اقتصاد قرار می‌دهد، «حقوق و اقتصاد» در واقع این سلسله‌مراتب را وارونه می‌کند. این دیدگاه بر این واقعیت تأکید دارد که بازار بدون وجود یک چهارچوب حقوقی پایدار،

که از حقوق مالکیت حمایت کرده و اجرای قراردادها را تضمین کند، قادر به عملکرد مؤثر نخواهد بود (Miller, 2011, p. 12; Miceli, 2017, p. 11-15; Miceli, 2018, p. 3-5; Hylton, 2019, p. 77). با این حال، چنین تمایزی کمتر رایج است و آنچه اهمیت دارد، این است که تمامی رویکردهای یادشده در مجموع، ذیل عنوان «حقوق و اقتصاد جدید» قرار می‌گیرند (Posner, 2015, p. 1). ظهور جنبش نوین حقوق و اقتصاد را می‌توان به اوایل دهه ۱۹۶۰ نسبت داد؛ زمانی که رونالد کوز با انتشار مقاله تأثیرگذار خود با عنوان «مسئله هزینه‌های اجتماعی»^۱، بنیان‌های رویکرد اقتصادی به حقوق را پی‌ریزی کرد. ایده اصلی این مقاله که بعدها به عنوان «قضیه کوز»^۲ شناخته شد، این نبود که حقوق بی‌اهمیت است، بلکه برعکس، نشان می‌داد که حقوق برای یک اقتصاددان از اهمیت بالایی برخوردار است؛ به‌ویژه به دلیل وجود هزینه‌های مبادله؛ عاملی که پیش‌تر در تحلیل‌های اقتصادی نادیده گرفته می‌شد (Veljanovski, 2007, p. 3). حقوق، با ارائه مجموعه‌ای از تعهدات استاندارد شده به‌عنوان قواعد پیش‌فرض ضمنی، می‌تواند صرفه‌جویی‌های قابل توجهی ایجاد کند (آگوس، ۱۴۰۴). هم‌زمان با این تحولات، گروه کوچکی از اقتصاددانان که به مطالعه مالیه عمومی مشغول بودند، شروع به زیرسؤال بردن اعتبار اقتصاد ارتدوکس کردند. رویکرد رایج «شکست بازار»^۳ نه تنها به پیشنهادهایی برای سیاست‌گذاری منجر نمی‌شد که مورد پذیرش دولت‌ها قرار گیرد، بلکه از تبیین و توضیح رفتار بوروکرات‌ها و سیاست‌مداران نیز عاجز بود. در نتیجه، گروهی از اقتصاددانان با اتکاء به آثار برخی از اقتصاددانان اروپایی مانند «ویکسل» و «لیندهال» و دیگران، تلاش کردند تا دولت و بوروکراسی را وارد مدل‌های اقتصادی خود کنند. این تلاش‌ها به توسعه نظریه «انتخاب عمومی»^۴ انجامید (Veljanovski, 2006, p. 32). این نظریه بر این نکته تأکید دارد که نمی‌توان این فرض را پذیرفت که انگیزه‌های اصلی افراد، هنگام انتقال از عرصه اقتصادی به حوزه عمومی یا سیاسی، به‌طور چشمگیری تغییر می‌کند. بر این اساس، رفتار دولت نیز تحت تأثیر همان نیروهای خودمحرانه‌ای قرار دارد که در بازارها دیده می‌شود؛ یعنی سیاست‌مداران و کارگزاران دولتی نیز عمدتاً براساس منافع شخصی خود تصمیم‌گیری می‌کنند (Hamlin, 2013, p. 77).

براساس یافته‌های نظریه انتخاب عمومی، بازارهای سیاسی الزاماً بازتاب‌دهنده ترجیحات رأی‌دهنده میانه^۵ نیستند. در غیاب قیود نهادی مشخص، این بازارها بیشتر به فضایی برای جستجو و حفظ رانت

1. The Problem of Social Costs
2. Coase Theorem
3. Market failure
4. Public Choice

۵. قضیه رأی‌دهنده میانه (median voter theorem)، یکی از کانون‌های اصلی بحث در نظریه انتخاب عمومی محسوب می‌شود. اگر این قضیه برقرار باشد، بازارهای سیاسی تمایل مرکزی ترجیحات رأی‌دهندگان را منعکس می‌کنند، و در نتیجه، دموکراسی مبتنی بر اکثریت، مفهومی با معنا خواهد بود.

تبدیل می‌شوند. در چنین شرایطی، این پرسش مطرح می‌شود که آیا باید بازارهای سیاسی را از طریق قیود اساسی مهار کرد یا خیر؛ قیودی که هدفشان محافظت از حقوق اشخاص در برابر تعرض گروه‌های ذی‌نفعی است که نمایانگر منافع اقلیت به حساب می‌آید. برنان و بوکانان، همراه با دیگر پژوهشگران مکتب ویرجینیا، با استدلالی محکم از لزوم تدوین قواعد اساسی دفاع کرده‌اند (Rowley, 1989, p. 149). اقتصاد قانون اساسی به‌عنوان برنامه‌ای پژوهشی که از دل نظریه انتخاب عمومی برآمده، با بهره‌گیری از مبانی نظری اقتصاد نئوکلاسیک و انتخاب عمومی، به تحلیل چگونگی شکل‌گیری قواعد اساسی و آثار و پیامدهای آن می‌پردازد (Buchanan, 2008, p. 1114). بوکانان معتقد بود که هر مشکلی که پسا اساسی‌سازی پدید می‌آید، ناشی از شکست قانون اساسی^۱ است. این دیدگاه دو پیامد تعیین‌کننده به دنبال دارد: نخست، مشکلاتی که در یک جامعه قابل مشاهده هستند، تنها از طریق اصلاح قانون اساسی قابل حل و فصل می‌باشند. دوم، اقتصاددانان و دانشمندان علوم اجتماعی که قصد دارند پس از اساسی‌سازی، ماهیت مسائل را درک کرده و برای آن راه‌حلی بیابند، در واقع باید تمرکز خود را به سطح قانون اساسی معطوف کنند. آن‌ها باید اقتصاددانان قانون اساسی باشند (Marciano, 2009, p. 55). در توضیح تمایز میان اقتصاد سیاسی قواعد اساسی با نظریه انتخاب عمومی گفته می‌شود که نظریه انتخاب عمومی به تحلیل تصمیمات سیاسی و پیامدهای ناشی از آن‌ها در چهارچوب ساختارهای مشخصی می‌پردازد که از پیش تعیین شده‌اند. در حالی که، اقتصاد سیاسی قواعد اساسی یک گام به عقب برمی‌دارد و به مسئله انتخاب قواعدی که حاکم بر انتخاب‌های جمعی است، توجه دارد (Mercurio & et al., 2006, p. 165-166). در رویکرد اخیر، چهارچوب محدودیت‌ها یا قیود بازی تعیین می‌شوند (Backhaus, 1997, p. 291). در حالی که پژوهشگران نظریه انتخاب عمومی به انتخاب‌های سیاسی حاصل شده در درون قواعد اساسی علاقه‌مندند، پژوهشگران اقتصاد قانون اساسی عمدتاً به تحلیل فرآیندهایی می‌پردازند که منجر به شکل‌گیری قواعد اساسی می‌شود (Voigt, 1997, p. 15). همین تمایز مبنای تفاوت این رویکرد با رهیافت حقوق و اقتصاد است. اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، مانند آنچه که در مطالعات حقوق و اقتصاد مورد واکاوی قرار می‌گیرد، عمدتاً به تحلیل مقایسه‌ای نهادهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی می‌پردازد. با این حال، مفروضات بنیادین آن تفاوت چشمگیری با جریان اصلی نئوکلاسیک که بر حوزه حقوق و اقتصاد مسلط شده است، دارد. از این رو، این رویکرد، دیدگاه منحصر به فردی درباره موضوعاتی که به طور سنتی در حوزه حقوق و اقتصاد مورد بررسی قرار می‌گیرند، ارائه می‌دهد (Vanberg & Vanberg, 2017, p. 275). آنچه این رویکرد را به‌طور ویژه متمایز می‌سازد، تأکیدی است که بر انتخاب قواعد به عنوان ابزاری جهت بهبود سازوکارهای اجتماعی، اقتصادی و سیاسی دارد (Vanberg, 2018, p. 260). بنابراین، نخستین و اساسی‌ترین تفاوت میان رهیافت اقتصاد سیاسی قواعد اساسی و حقوق و اقتصاد در این است که در

رویکرد اخیر، چهارچوب‌های نهادی به‌عنوان پیش‌فرض در نظر گرفته می‌شوند و در نهایت به توضیح کنش و واکنش افراد که تحت تأثیر آن چهارچوب‌ها قرار دارند، پرداخته می‌شود. رویکرد «حقوق و اقتصاد» بر قانون به‌مثابه ابزاری برای هدایت و کنترل رفتار تأکید دارد و نهادها و فرآیندهای سیاسی را عواملی برون‌زا و مستقل از چهارچوب تحلیلی خود تلقی می‌کند (Parisi, 2008, p. 263). با این حال، قانون توجه در رهیافت اقتصاد سیاسی قانون اساسی، انتخاب اقدامات در چهارچوب مجموعه‌ای از قواعد نیست، بلکه انتخاب خود قواعد را محور بحث قرار می‌دهد. بنابراین، در حالی که تحلیل اقتصادی حقوق بر این متمرکز است که کنشگران عقلانی چگونه می‌کوشند در چهارچوب قواعد موجود بازی موفق‌تری داشته باشند، علاقه اقتصاددان قواعد اساسی در این است که بررسی کند که چگونه افراد ممکن است با اتخاذ قواعد بهتر، بازی‌های بهتری را انجام دهند. تمایز میان تعیین قواعد و اقدام در چهارچوب قواعد، و یا تمایز میان انتخاب در چهارچوب قواعد و انتخاب قواعد حاکم، از جمله تمایزات کلیدی به‌شمار می‌روند که رویکرد اقتصاد سیاسی قواعد اساسی^۱ را از رهیافت حقوق و اقتصاد متمایز می‌سازد (Hamlin, 2014, p. 68).

یکی از جنبه‌های روش‌شناسی اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، فردگرایی روش‌شناختی^۲ است. اگرچه در تبیین فردگرایی از مفهوم «انسان اقتصادی»^۳ استفاده می‌شود، اما این رویکرد مفهومی از انسان اقتصادی را به‌کار می‌برد که با برداشت رایج در تحلیل اقتصادی حقوق تفاوت دارد (Mourão & Angeli, 2022, p. 418). تحلیل اقتصادی حقوق متعهد به بررسی ویژگی‌های کارکردی جهانی فرضی است که در آن، انسان‌های اقتصادی و کاملاً منطقی حضور دارند، در حالی که اقتصاد قواعد اساسی بر این فرض بنا شده که انسان‌های واقعی در جهان تجربی ما، موجوداتی ناقص با دانشی محدود و ظرفیت‌های ذهنی محدود هستند (Vanberg, 2004, p. 3). در یکی از مطالعات صورت گرفته در این خصوص، به دو نوع متفاوت از انسان اقتصادی اشاره می‌شود: «انسان اقتصادی روان‌شناختی»^۴ که بر خودمحوری و رفتارهای مبتنی بر منافع شخصی تأکید دارد، و «انسان اقتصادی منطقی»^۵ که در آن تمرکز بر بهره‌گیری از ابزارهای عقلانی برای دستیابی به اهداف است (Da Fonseca, 1990, p. 5). آنجلی^۶ (2019) با استناد به این تمایز، نتیجه می‌گیرد که تصویر انسان اقتصادی در اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، شباهت بیشتری به نوع روان‌شناختی دارد، تا به نوع منطقی. بنابراین، با وجود اینکه اقتصاد سیاسی قواعد

1. Constitutional Political Economy
2. Methodological individualism
3. Homo economicus
4. Psychological homo economicus
5. Logical homo economicus
6. Angeli

اساسی از عبارت انسان اقتصادی برای تبیین «سیاستمدار حیلہ‌گر» استفاده می‌کند و انگیزه‌های خودخواهانه سیاستمداران را بدین وسیله شرح می‌دهد، تحلیل اقتصادی حقوق در مقام تبیین انتخاب عقلانی^۱ از انسان اقتصادی بهره می‌برد. تحلیل اقتصادی حقوق، تنها به حوزه‌هایی از حقوق که دارای اهداف اقتصادی هستند، محدود نمی‌شود، بلکه به همه بخش‌های حقوق - حقوق خانواده، کیفری، آیین دادرسی و... - که محتوای اقتصادی آشکاری نیز ندارند، تسری می‌یابد. به عبارت دیگر، این رویکرد از اصل «کارایی اقتصادی» به عنوان ابزاری برای تبیین و درک قواعد و تصمیمات حقوقی استفاده می‌کند (Veljanovski, 2007, p. 1). این در حالی است که اقتصاد سیاسی قواعد اساسی به کاربرد روش‌ها و تکنیک‌های تحلیلی اقتصاد در مطالعه قواعدی اشاره دارد که نظم‌های اجتماعی می‌توانند تحت آن قواعد (قیود یا محدودیت‌ها) عمل کنند. این دسته از قواعد، بخشی از روند تثبیت‌شده انتخاب سیاست‌های عمومی را توصیف می‌کنند و به ساختاردهی تعاملات اجتماعی مبادرت می‌ورزند. رویکرد مذکور مبتنی بر این باور است که قواعد، بنیان اساسی تمام نظم‌های اجتماعی محسوب می‌شوند و بنابراین باید کانون اصلی مطالعه قرار گیرند. همان‌طور که در یک بازی معمولی -مانند فوتبال-، بازی کردن به شدت وابسته به قوانین بازی است، زندگی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ما نیز این‌گونه است (Vanberg, 2004, p. 3-4). علاوه بر این، تحلیل اقتصادی حقوق، بر هدف پیشینه‌سازی ثروت تمرکز دارد؛ این هدف گاهی با عنوان کارایی پارتو یا کارایی کالدور -هیچکس نیز شناخته می‌شود (Miceli, 2018, p. 2). معیار کارایی هم به عنوان یک معیار توضیحی و هم به عنوان یک آرمان هنجاری، در حقوق و اقتصاد از جایگاه محوری برخوردار است (Van den Hauwe, 2000, p. 605). در چهارچوب اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، هدف بنیادین، سامان‌دهی قواعد بازی و کاستن از هزینه‌های مبادله در سطح کلان است (Brennan & Hamlin, 2013, p. 330). سوال عملی این رویکرد آن است که مردم چگونه می‌توانند ترتیبات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی خود را با پذیرش قواعد بهتر «بهبود» بخشند. این رویکرد، در مقام ارزیابی قواعد بر مفهوم «رضایت» توجه دارد. برخلاف دیگر اقتصاددانانی که بر کارایی قوانین تأکید کرده‌اند، بوکانان به‌طور انحصاری به این مسئله می‌پردازد که آیا مردم به قوانین رضایت می‌دهند یا خیر. با توجه به منطقی مفهوم «بهینه پارتو»، در تحلیل اقتصادی حقوق، این گزاره پذیرفته می‌شود که مردم به قوانین کارا رضایت خواهند داد. در این صورت، رضایت از کارایی پیروی می‌کند. در حالی که در رویکرد اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، دقیقاً معکوس این مسئله مطرح می‌شود: آنچه مردم به آن رضایت می‌دهند، کاراست. به عبارت دیگر، کارایی از رضایت پیروی می‌کند (Coleman, 1990, p. 141). بنابراین، از آنجا که منافع هر فرد اهمیت دارد، مشروعیت نهایی هر مجموعه‌ای از قواعد تنها از طریق روش‌های

تصمیم‌گیری مبتنی بر اجماع تضمین می‌شود (Congleton, 2014, p. 41). ویژگی متمایز این رویکرد، تعهد آن به این اصل است که ارزیابی ترتیبات اجتماعی باید براساس ارزش‌گذاری‌ها و انتخاب‌های خود شرکت‌کنندگان صورت گیرد. ترتیبات اجتماعی نمی‌توانند براساس ارزش‌هایی که به افراد منتسب می‌شود، مشروع تلقی شوند (Vanberg & Vanberg, 2017, p. 251). در تحلیل اقتصادی حقوق، معیار کارایی پارتو، آن دسته از سیاست‌ها را کارا تلقی می‌کند که موجب بهبود وضعیت برخی افراد شود، بی‌آنکه کسی را در وضعیت بدتری قرار دهد. این در حالی است که در رویکرد تخصیص منابع زمانی کارآمدتر است که توسط بازار انجام شود و تنها سیاست‌هایی که می‌توانند به لحاظ کارآمدی مشابه بازار باشند، آن‌هایی هستند که با اجماع و یکسلی حمایت می‌شوند.

جدول ۱- تمایزات دو رهیافت

مؤلفه‌ها	اقتصاد سیاسی قواعد اساسی	حقوق و اقتصاد
سطح تحلیل	قانون اساسی: در این رهیافت، انتخاب خود قواعد، محور بحث قرار می‌گیرد.	مادون قانون اساسی: در این رویکرد، به این سؤال پاسخ داده می‌شود که افراد چگونه در چهارچوب یک مجموعه از قواعد رفتار می‌کنند؛ یا به عبارتی در برابر قواعد یا محدودیت‌های موجود چه واکنشی از خود نشان می‌دهند.
روش‌شناسی	انسان اقتصادی روان‌شناختی	انسان اقتصادی منطقی
موضوع	آن دسته از قواعدی که چهارچوبی از محدودیت‌ها در نظم اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ایجاد می‌کنند.	همه قواعد حقوقی: فرقی ندارد قاعده حقوقی ذیل شاخه حقوق خصوصی قرار گیرد و یا حقوق عمومی. این رویکرد گزاره‌های اثباتی و هنجاری مفیدی در تمام زمینه‌های حقوقی دارد.
هدف	کاهش هزینه‌های مبادله	بیشینه‌سازی ثروت
معیار ارزیابی هنجاری	رضایت	کارایی

بنابراین، تحلیل اقتصادی در پی آن است که انتخاب‌های صورت‌گرفته توسط عوامل اقتصادی، نحوه تعامل آن‌ها با یکدیگر و پیامدهای حاصل از این تعاملات را در بستر ساختارهای حقوقی و نهادی موجود تبیین کند. در این رویکرد، ملاحظات هنجاری از طریق معیار کارایی در نظریه رفاه وارد تحلیل می‌شود، و گزینه‌های سیاستی براساس این معیار ارزیابی می‌شوند. تحلیل‌گر سیاسی با اتکاء به این تحلیل‌ها نتایج خود را - به طور مستقیم یا غیرمستقیم - به تصمیم‌گیرندگان سیاسی ارائه می‌دهد و این تصمیم‌گیرندگان در نهایت انتخابی از میان گزینه‌های موجود انجام می‌دهند. در مقابل، تحلیل اقتصادی قانون اساسی یا اقتصاد سیاسی قواعد اساسی تلاش می‌کند تا ویژگی‌های کارکردی مجموعه‌های جایگزین قواعد حقوقی، نهادی و قانون اساسی را که چهارچوبی برای محدود کردن تصمیم‌گیری‌ها و کنش‌های عوامل اقتصادی و سیاسی فراهم می‌آورند، تشریح کند. از این منظر، اقتصاد سیاسی قواعد اساسی به سطحی «بالا تر» از

تحلیل نسبت به تحلیل اقتصادی متعارف می‌ورزد و جهت تحقق اهداف خود، روش‌شناسی متفاوتی را پیش می‌گیرد. تحلیل اقتصادی حقوق و اقتصاد سیاسی قواعد اساسی مفاهیم کاملاً متفاوتی از کارآمدی و مشروعیت در امور اجتماعی ارائه می‌دهند: اولی بر بیشینه‌سازی مجموع مطلوبیت‌ها تأکید دارد، در حالی که دومی بر توافق داوطلبانه افراد مستقل، چه در انتخاب‌های خصوصی بازار و چه در تصمیم‌گیری‌های سیاسی جمعی اشاره دارد. به بیان دیگر، در رویکرد اخیر، تنها بر مبنای ماهیت فرایندهایی که این نتایج از آن ناشی می‌شوند (یعنی توافق داوطلبانه) می‌توان کارآمدی قواعد را ارزیابی کرد، نه براساس ویژگی‌هایی که به طور مستقل در نتایج مشاهده می‌شود. در رویکرد نخست، عوامل انسانی تنها به عنوان «نقاط مشاهده» در نظر گرفته می‌شوند و در نهایت با کمک آن‌ها، داده‌های مطلوبیت برای محاسبه سیاست‌های «بهینه اجتماعی» استخراج می‌شود. در مقابل، در اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، به افراد به عنوان حاکمان واقعی نگریسته می‌شود که باید از میان گزینه‌های سیاستی بدیل، براساس قضاوت خود از منافع، به انتخاب مبادرت ورزند. در همین راستا است که گفته می‌شود اقتصاد قواعد اساسی دستورالعمل یا توصیه‌های مشروط صادر می‌کند و از ارائه دستورالعمل‌های قاطع یا توصیه‌های غیرمشروط می‌پرهیزد. این علم به مردم نمی‌گوید چه کاری باید انجام دهند، بلکه آن‌ها را آگاه می‌سازد که چه نوع ترتیبات نهادی می‌تواند به آن‌ها کمک کند، تا با تکیه بر منافع مشترک‌شان، برای مسائل پیش‌رو راه‌حلی بیابند.

۳. تبیین ضرورت توجه به اقتصاد سیاسی قواعد اساسی در مطالعات حقوقی

حقوقدانان معمولاً علاقه چندانی به آموزش و پژوهش میان‌رشته‌ای نشان نمی‌دهند، و این بی‌میلی عمدتاً از ملاحظات کاربردگرایانه ناشی می‌شود. نخستین و شاید مهم‌ترین عامل، تسلط حرفه وکالت بر نظام آموزش حقوق است؛ برخلاف اقتصاد، حقوق یک حرفه محسوب می‌شود. مدرک حقوق، عمدتاً به عنوان یک مدرک حرفه‌ای طراحی شده تا دانشجوی را برای ورود به شغل وکالت آماده کند. شیوه آموزش حقوق نیز با رویکرد علوم اجتماعی که به دنبال یافتن قواعد کلی است، ناسازگار است. ذهن حقوقی، بیشتر شیفته جزئیات خاص هر پرونده است، تا اینکه مجذوب یافتن الگوهای کلی باشد (Veljanovski, 2006, p. 29-30). حقوق خاستگاهی اخلاق‌گرایانه دارد و به این امر می‌پردازد که رفتار انسانی چگونه باید باشد. رویکرد آن صرفاً هنجاری است. در نقطه مقابل، علم اقتصاد دارای بنیان‌های هستی‌شناسانه است. این دانش، زندگی واقعی را از طریق پژوهش‌های تجربی بررسی می‌کند و تمامی مسائل را همان‌گونه که هستند، تحلیل می‌نماید (Landes, 2003, p. 167). این تحلیل اثباتی - که کاملاً عمل‌گرایانه و بدون جهت‌گیری ارزشی است - برای دستیابی به نتایج هنجاری به کار می‌رود؛ بدین معنا که، ابتدا واقعیت‌های موجود بدون قضاوت ارزشی بررسی می‌شوند و سپس از این یافته‌ها برای ارزیابی اینکه آیا کنش انسان و یا کارکرد نهادها از جمله خود قانون درست است یا خیر، استفاده می‌شود. با این

حال، نقطه شروع همواره اثباتی باقی می‌ماند. این تفاوت از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است. انتخاب یک دیدگاه اخلاق‌گرایانه یا هستی‌شناسانه به معنای استفاده از یک لنز کاملاً متفاوت برای مشاهده امور است. اخلاق‌گرایی با هدف قرار دادن آرمان‌های چه‌بسا دست‌نیافتنی، خطر ایجاد یک دیدگاه تحریف شده از واقعیت را به همراه دارد. در مقابل، هستی‌شناسی ممکن است به رویکردی جبرگرایانه یا حتی بدبینانه منجر شود؛ لذا، این خطر وجود دارد که میل به بهبود شرایط زندگی را نادیده بگیرد (Dellis, 2021, p. 2). صرف‌نظر از ترجیحات شخصی، حقوقدانان باید برخی از افسانه‌های هنجاری را کنار بگذارند. این امر به‌ویژه در مورد حقوق‌دانان متخصص در حقوق عمومی، که بیشتر در معرض خطرات ناشی از باورهای غلط ارزش‌محور قرار دارند، بیشتر صدق می‌کند. حقوق عمومی با «ارزش‌مدارترین» سند حقوقی یعنی قانون اساسی سروکار دارد. ایده‌آلیسم افراطی در حقوق عمومی امری شایع محسوب می‌شود. متافیزیک قانون اساسی نوعی واقعیت مجازی ایجاد می‌کند: این فرض که مقامات دولتی، به‌طور کامل و صادقانه در خدمت ارزش‌های مندرج در متن قانون اساسی هستند. برای بازگشت به مسیر درست، حقوق عمومی باید با ابزارهایی بررسی شود که بر حقایق تمرکز دارند، نه صرفاً بر اهداف آرمانی. این ابزار، همان به‌کارگیری تحلیل اقتصادی است که می‌تواند هر مسئله حقوقی را به روشی خنثی و بدون سوءگیری ارزشی بررسی کند (Zamir & Medina, 2010). اقتصاد سیاسی قواعد اساسی به‌عنوان یکی از رهیافت‌های اقتصادی موجود، اطلاعاتی در اختیار می‌گذارد که براساس آن می‌توان تصمیم گرفت که پیامدهای ناشی از وضع یا به‌کارگیری قواعد حقوقی، مطلوب هستند یا خیر. اهمیت بررسی حقوق عمومی و به‌طور خاص قانون اساسی از این دریچه، دقیقاً در تفاوت‌های روش‌شناختی بین این دو حوزه نهفته است. با استفاده از دیدگاه اقتصادی، می‌توان مواضع هنجاری خود را آزمایش، تکمیل، تأیید یا اصلاح کرد (Ogus, 2004؛ Ogus, 2010).

در تحلیل اقتصادی حقوق، مطالعات عموماً بر سطح سیاست‌ها متمرکز است. از این‌رو، نهادهای سیاسی و قوانین اساسی که بستر شکل‌گیری و تولید این سیاست‌ها را فراهم می‌کنند، غالباً نادیده گرفته می‌شوند (Hamlin, 2013, p. 74). اقتصاد قانون اساسی تمرکز تحلیلی خود را بر انتخاب میان محدودیت‌ها معطوف می‌سازد؛ انتخاب‌هایی که افراد از پیش، به منظور محدود ساختن تصمیم‌گیری‌های خود و دیگران در عرصه سیاست‌گذاری‌های روزمره اتخاذ می‌کنند (Rowley, 2008, p. 25). از آنجا که موضوع مورد تحلیل اقتصاددانان قانون اساسی، مجموعه‌ای از قواعد بنیادینی است که قیود بازی را مشخص می‌کنند، لذا، اقتصاددانان قانون اساسی عملاً توصیه‌ای برای ارائه به عنوان مشاور به بازیگران سیاسی که در چهارچوب قواعد تعریف‌شده عمل می‌کنند، ندارد. از این منظر، اقتصاد قانون اساسی را اساساً نمی‌توان به‌عنوان بخشی از «علم سیاست‌گذاری» تلقی کرد. با این حال، در سطحی دیگر، کل این رشته با هدف ارائه راهنمایی به کسانی شکل گرفته است که در فرآیند اصلاح یا تدوین قواعد اساسی نقش

دارند. به بیان دیگر، اقتصاد سیاسی قواعد اساسی امکان ارائه مشاوره هنجاری به اعضای کنوانسیون قانون اساسی، دادرسان اساسی و نمایندگان پارلمان در مقام وضع قواعد اساسی را فراهم می‌آورد (Buchanan, 2008, p. 1110). وظیفه اقتصاددانان قانون اساسی به عنوان مشاور قانونگذار، شناسایی کاستی‌های بالقوه در ساختارهای نهادی موجود است. این نقایص موانعی محسوب می‌شوند که بازیگران را از دستیابی به منافع مشترک بازمی‌دارند؛ منافع مشترکی که در صورت وضع قواعد بازی مناسب‌تر، قابل دستیابی هستند (Vanberg, 2018, p. 283). حقوق‌دانان اساسی مانند سایر شاخه‌های دانش حقوق، هم در مرحله تأسیس و هم در مرحله اصلاح و نوسازی نهادها، قواعد و رویه‌ها، نیازمند مراجعه به اصول و بنیان ایده‌ها و نهادها است (وکیلان، ۱۳۹۵، ص ۱۱۸). تحقق این هدف زمانی ممکن است که حقوق‌دان اساسی به رویکرد اقتصاد سیاسی قواعد اساسی آشنایی داشته باشد و بتواند از گزاره‌های سیاستی مطرح‌شده در این رهیافت برای توسعه نظام‌مند قواعد حقوقی بهره‌گیرد. با این حال، ضعف چشمگیر حقوق‌دانان در بهره‌گیری از تحلیل اقتصادی باعث شده که این رویکرد آنگونه که شایسته است، مورد توجه و اهتمام قرار نگیرد (کدخدایی و آقای طوق، ۱۳۹۰، ص ۸۰). اقتصاد سیاسی قواعد اساسی می‌تواند در حل مسائل حقوقی و اصلاح نهادهای ناکارآمد و پرهزینه، نقشی مؤثر و راهگشا ایفا کند. برای این منظور، از یکسو تسلط بر این رویکرد و ابزارهای تحلیلی آن - چه در بعد اثباتی و چه هنجاری - ضروری است، و از سوی دیگر، دستیابی به درکی عمیق و درونی از ساختار و منطق حقوق نیز اهمیت اساسی دارد. بدون تجربه عملی در عرصه حقوق، دستاوردهای این رویکرد با کاستی‌هایی همراه خواهد بود؛ مهم‌ترین آن، ناتوانی در تسلط بر رویه‌های حقوقی است، که فهم درست آن مستلزم آموزش دانشگاهی در رشته حقوق است. از همین منظر است که نویسندگان بر ضرورت همکاری گسترده‌تر میان حقوق‌دانان و اقتصاددانان تأکید می‌کنند؛ چراکه این تعامل و تأثیر و تأثر متقابل، زمینه‌ساز درکی عمیق‌تر و واقع‌گرایانه‌تر از مسائل موجود خواهد شد.

یکی از کوشش‌های مستمر اقتصاددانان قانون اساسی، مقایسه قوانین اساسی کشورهای گوناگون است. هرچند این کار با چالش‌های جدی روش‌شناختی مواجه است، اما به نظر می‌رسد که همچنان می‌تواند تأثیرگذاری قابل توجهی به‌ویژه در زمینه توسعه حقوق اساسی تطبیقی داشته باشد (Spamann, 2015, p. 138). به‌کارگیری این رویکرد در مطالعه حقوق اساسی و قواعد بنیادین سایر شاخه‌های حقوق، نه تنها ظرفیت ما را برای پیش‌بینی میزان تحقق اثرات مورد انتظار بهبود می‌بخشد، بلکه موجب می‌شود توجه بیشتری نیز به آثار جانبی که تاکنون نادیده گرفته شده‌اند، داشته باشیم (Voigt, 2020, p. 17). علاوه بر این، اقتصاددانان قانون اساسی کوشیده‌اند تا پاسخ‌هایی نظام‌مند به پرسش‌های بنیادین زیر ارائه دهند: آیا قوانین اساسی واقعاً اهمیت دارند؟ آیا جوامع می‌توانند وضعیت خود را با توافق بر روی مجموعه‌ای خاص از قواعد بهبود ببخشند؟ چه عواملی موجب می‌شوند تا قوانین

اساسی از متونی صرفاً رسمی به اسنادی مؤثر و معتبر تبدیل شوند و مبنای سازماندهی تصمیم‌گیری جمعی در جامعه قرار گیرند؟ چه عواملی مانع از اجرای عملی و مؤثر این قواعد می‌شوند؟ (Voigt, 2020, p. 96). اگرچه در حال حاضر، داده‌های بسیار دقیقی درباره محتوای رسمی قوانین اساسی در دسترس است، با این حال، به‌خوبی مشخص شده که وضعیت واقعی در بسیاری از کشورها الزاماً بازتاب دقیقی از محتوای رسمی قانون اساسی نیست. بنابراین، یکی از حوزه‌های مهم برای پژوهش‌های آینده در اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، شناسایی عوامل مؤثر بر شکاف میان مفاد رسمی قوانین اساسی و واقعیت عملی آن‌ها خواهد بود (Voigt, 2019, p. 345). در این رویکرد تلاش می‌شود تا شرحی کامل‌تر و روشن‌تر از قوانین به‌عنوان عنصری اساسی در حوزه‌های سیاسی ارائه شود (Hamlin, 2014, p. 70). کوشش‌های صورت‌گرفته در چهارچوب این رویکرد، نقش مؤثری در ارزیابی انتقادی و اصلاح ساختاری قوانین اساسی ایفا می‌کند (Brennan & Pardo, 1991, p. 55). اقتصاددانان قانون اساسی می‌توانند با ارائه تحلیل‌های نظری و تجربی، به جوامع، در تدوین قوانین اساسی یاری رسانند؛ قوانین اساسی که از پایداری و کارآمدی برخوردار بوده و توانایی تحقق ترجیحات و منافع شهروندان را دارا است (Voigt, 2011a, p. 339). اقتصاد سیاسی قواعد اساسی در بیست سال گذشته به سرعت توسعه یافته است. در دسترس بودن مجموعه‌ای از داده‌های بسیار بزرگ و دقیق، به‌طور قطع به این توسعه کمک کرده است. در دو دهه گذشته، اطلاعات ارزشمندی درباره فرایندهای تدوین و اصلاح قانون اساسی گردآوری شده است. این دوره، هم‌زمان با فروپاشی و ظهور ملت‌های جدید بوده و در بسیاری از موارد، با رخدادهایی همراه شده که می‌توان آن‌ها را «بزننگاه قانون اساسی»^۱ نامید. بزننگاه قانون اساسی، بزننگاهایی هستند که در آن‌ها چهارچوب اساسی حکومت تغییر می‌کند (Gavison, 2002, p. 91). بدین ترتیب، چهارچوب مفهومی برآمده از این رویکرد، زمینه‌ای مؤثر برای ارتقای مطالعات میان‌رشته‌ای در حوزه حقوق اساسی فراهم ساخته است؛ ظرفیتی که بهره‌گیری مؤثر از آن نیازمند توجهی ویژه از سوی حقوق‌دانان و پژوهشگران حقوقی است.

۴. بررسی ابعاد سه‌گانه نقش‌آفرینی اقتصاد سیاسی قواعد اساسی در دانش حقوق

اقتصاد سیاسی قواعد اساسی یا اقتصاد قانون اساسی، از پرسش‌ها، دیدگاه‌ها و ابزارهای حداقل سه رشته یعنی حقوق، علوم سیاسی و اقتصاد بهره می‌برد. اگر تحلیل‌های هنجاری محور بحث قرار گیرد، فلسفه به عنوان چهارمین رشته وارد می‌شود (حسینی و همکاران، ۱۴۰۰، ص ۳۶). در این بخش، هدف ما تبیین نقش و کارکرد اقتصاد سیاسی قواعد اساسی در دانش حقوق است. این موضوع، در سه بُعد اثباتی، هنجاری و تفسیری مورد بررسی قرار خواهد گرفت. بُعد اثباتی پیش‌بینی می‌کند که قوانین چگونه پدید

می‌آیند و مردم چگونه به آن‌ها واکنش نشان می‌دهند. بُعد هنجاری به ارزیابی قوانین از منظر معیارهای گوناگون ارزشی می‌پردازد و در نهایت، بُعد تفسیری، معنای قوانین را مشخص می‌سازد.

۴-۱. اثباتی

متمایزترین ویژگی در مقایسه با رویکرد اقتصاد جریان اصلی، تأکید بر قانون اساسی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است. چنانچه از این دریچه به موضوعات توجه شود، دو نتیجه حاصل خواهد شد: نخست اینکه، پیامدهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ناشی از تصمیمات سیاسی را می‌توان به بهترین شکل از طریق تحلیل افرادی که در چهارچوبی کم‌وبیش مشخص از قواعد فعالیت و تعامل دارند، درک کرد. دوم، قواعد مندرج در قانون اساسی - حتی قواعدی که غیرقابل تغییر تلقی شده‌اند - دست‌کم تا حدی قابل تغییر یا اصلاح هستند (Hamlin, 2023, p. 232). با پذیرش این دو نکته، رویکرد کلی اقتصاد سیاسی قواعد اساسی اثباتی^۱ آشکار می‌گردد. این رویکرد از یک سو وظیفه دارد تا بررسی کند که افراد چگونه به یک قاعده خاص یا مجموعه‌ای از قواعد واکنش نشان می‌دهند و از سوی دیگر تلاش می‌کند تا پیامدهای اجتماعی ناشی از به‌کارگیری قواعد را تبیین کند (Voigt, 2011 b, p. 206; Persson & Tabellini, 2005; Acemoglu & Robinson, 2006). بنابراین، این شاخه از رویکرد، علاقه‌مند به توضیح (الف) آثار اقتصادی قواعد اساسی و (ب) چگونگی پیدایش و اصلاح این قواعد است. برخی نویسندگان کوشیده‌اند تا برنامه پژوهشی اثباتی را به‌عنوان چهارچوبی «نظری» جهت تحلیل قواعد اساسی معرفی کنند. اقتصاد سیاسی قواعد اساسی نظری^۲ به بررسی این نکته می‌پردازد که چگونه قواعد و نهادهای مختلف بر ماهیت فرآیندهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی که در درون محدودیت‌های ناشی از همان قواعد به‌وجود آمده‌اند، تأثیر می‌گذارند (Vanberg, 2018, p. 268). به‌بیان دیگر، این شاخه می‌کوشد تا روشن سازد که چگونه، «نظم در قواعد»، منجر به شکل‌گیری «نظم در رفتار» می‌گردد (Hayek, 1973, p. 98). در پژوهش‌های مرتبط با این رویکرد، محتوا و مفاد قواعد اساسی گاهی به‌عنوان متغیر توضیح‌دهنده و گاهی نیز به‌عنوان متغیر وابسته مورد بررسی قرار می‌گیرند (Voigt, 2011 b, p. 216). برای نمونه، مطالعات تجربی بسیاری تأیید می‌کنند که قواعد اساسی می‌توانند تفاوت‌های معناداری ایجاد کنند (Voigt, 2019, p. 321). از جمله قواعدی که در این رویکرد مورد بررسی قرار می‌گیرند، شامل قواعد انتخاباتی (نظام تناسبی در برابر نظام اکثریت)، شکل حکومت (ریاستی در مقابل پارلمانی) و ساختار کشور (فدرالی در مقابل بسیط) است (Voigt, 2020, p. 93). پژوهش پیش‌رو، به‌دنبال ارائه مروری کاربردی از مطالعات اقتصاد سیاسی قواعد

1. Positive CPE

2. Theoretical CPE

اساسی اثباتی نیست، بلکه به این نکته اذعان دارد که این رویکرد حاوی داده‌ها و تحلیل‌های مهمی است که دانش حقوق برای فهم عمیق‌تر شرایط موجود و همچنین پیشبرد اصلاحات اساسی به آن نیازمند است. قانون‌گذاران به منظور تحقق اهداف معینی، اقدام به وضع قانون می‌کنند. تحقق این اهداف، غالباً مستلزم آن است که قانون بتواند رفتار افراد را تحت تأثیر قرار دهد. از این‌رو، رفتار انسان‌ها در فرآیند وضع، بازنگری، لغو و تفسیر قوانین، نقشی اساسی ایفا می‌کند (Cooter & Ulen, 2012, p. 9). قواعد اساسی نظامی از مشوق‌ها و محرک‌های نهادی به‌وجود می‌آورند که منجر به جهت‌دهی رفتار کنشگران اجتماعی در چهارچوب این قواعد می‌شود. مشوق‌های مثبت برآمده از قواعد اساسی، امکان تحقق هرچه بیشتر ترجیحات فردی را فراهم می‌کنند؛ برای مثال، زمانی که قانون اساسی از آزادی بیان حمایت می‌نماید، زمینه‌ای برای رضایت بیشتر افراد از ترجیحات‌شان مهیاء می‌شود. مشوق‌های منفی ناشی از قواعد اساسی، شرایطی را فراهم می‌سازند تا از ناکامی در ترجیحات جلوگیری شود. برای نمونه، هنگامی که قانونی اعمال تبعیض‌آمیز را مستوجب مجازات می‌داند، از تضییع ترجیحات افراد پیشگیری می‌شود (Cooter & Gilbert, 2019, p. 5-6). از این‌رو، مشوق‌های مثبت و منفی نقش هدایت‌کننده در شکل‌دهی به رفتار ایفا می‌کنند. اقتصاد سیاسی قواعد اساسی در تحلیل و پیش‌بینی آثار ناشی از این مشوق‌ها و نهادهای اساسی مهارت دارد. این رویکرد در پی آن است که علل و پیامدهای قواعد اساسی را تحلیل و تبیین کند و از این رهگذر، چشم‌اندازهای تازه‌ای را فراروی پژوهشگر حقوقی بگشاید تا بتواند شناختی ژرف‌تر و دقیق‌تر از وضعیت موجود حاصل کند.

۴-۲. هنجاری

شاخه هنجاری اقتصاد سیاسی قواعد اساسی^۱ به مطالعه چگونگی بهبود «بازی‌های» اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به نفع همه افراد درگیر در بازی از طریق وضع قواعد اساسی می‌پردازد (Vanberg, 2018, p. 268). این شاخه با مجموعه‌ای از پرسش‌ها مواجه است، از جمله اینکه: (۱) جوامع به چه نحو باید پیش بروند، تا بتوانند قواعد اساسی را وضع کنند که معیارهایی مانند «عادلان» یا «کارآمد» بودن را برآورده کند؟ (۲) محتوای قواعد اساسی چه باید باشد؟ (۳) چه مسائلی باید در قانون اساسی مورد توجه قرار گیرد و چه مسائلی باید به انتخاب‌های پسا‌قانون اساسی واگذار شود؟ (۴) قواعد اساسی باید چه ویژگی‌هایی داشته باشند؟ و بسیاری پرسش‌های دیگر (Voigt, 2017, p. 230). شاخه هنجاری نه تنها به مشروعیت‌بخشی به دولت و قواعد بنیادین آن علاقه‌مند است، بلکه به شناسایی قواعدی که به بهبود پارتو منجر می‌شوند نیز توجه دارد. از این‌رو، این رویکرد تحت سلطه طرفداران نظریه قرارداد اجتماعی است. این رویکرد هم مبنایی برای ارزیابی‌های هنجاری فراهم می‌آورد و هم نقشی مؤثر در بازنگری و اصلاح

قوانین اساسی ایفا می‌کند (Voigt, 2020, p. 1). اقتصاد قواعد اساسی به عنوان دانشی کاربردی می‌کوشد تا پیشنهادهایی برای بهبود نهاد بازار و سیاست ارائه دهد، به گونه‌ای که موجب تقویت حاکمیت مصرف‌کننده و حقوق شهروندی گردد (Vanberg, 2004, p. 24). شاخه «اثباتی» اقتصاد سیاسی قواعد اساسی صرفاً بر پیش‌بینی متمرکز است و از هرگونه داوری ارزشی پرهیز می‌کند؛ در حالی که شاخه «هنجاری» به ارزیابی و قضاوت‌های ارزشی می‌پردازد. به عنوان نمونه، یکی از مسائل بحث‌برانگیزی که مورد توجه اقتصاد سیاسی قواعد اساسی قرار دارد، نهاد مجلس مؤسسان قانون اساسی است. در چهارچوب مطالعات شاخه هنجاری اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، پرسش‌هایی از این دست مطرح می‌شود: چه کسانی باید مجاز به ارائه پیشنهاد باشند؟ اگر مجلس مؤسسان از کمیته‌هایی تشکیل شده باشد، آیا باید انحصار ارائه پیشنهادات به آن‌ها واگذار شود؟ در صورت مطرح شدن پیشنهادهای متضاد از سوی اعضای مختلف درباره یک موضوع خاص، چه سازوکاری برای رأی‌گیری باید در نظر گرفته شود؟ آیا فرایند مذاکرات باید به صورت علنی برگزار شود یا محرمانه باقی بماند؟ پاسخ به این گونه پرسش‌ها از طریق تحلیل هنجاری صورت می‌گیرد. شاخه هنجاری اقتصاد سیاسی قواعد اساسی در موضوعاتی نظیر حکومت‌های استبدادی و دموکراتیک، ساختار حکومت، تفکیک قوا، فرایند انتخاب و اصلاح مفاد قانون اساسی، حقوق اساسی شهروندان و موارد مشابه، گزاره‌های ارزشمندی ارائه می‌دهد که به غنای دانش حقوق می‌افزاید.

۴-۳. تفسیری

رهیافت اقتصاد سیاسی قواعد اساسی می‌کوشد تا تمامی کنشگرانی را که به طور بالقوه در فرایند تدوین، اصلاح، تفسیر و اجرای قانون اساسی نقش دارند، مدنظر قرار دهد. این مجموعه از کنشگران، طیف گسترده‌ای از افراد را در بر می‌گیرند؛ از اشخاص پراکنده و سازمان‌نیافته گرفته تا نمایندگان گروه‌های ذی‌نفع سازمان‌یافته، رأی‌دهندگان، سیاست‌مدارانی که نمایندگی احزاب سیاسی و شاخه‌های مختلف حکومت را برعهده دارند، و همچنین قضاتی که مأموریت تفسیر قانون اساسی به آن‌ها سپرده شده است (Voigt, 2020, p. 12). این رویکرد نه تنها معطوف به شناسایی عواملی است که در مرحله تدوین اولیه قانون اساسی بر محتوای آن اثرگذارند، بلکه به نحو تحلیلی به بررسی عواملی می‌پردازد که در روند تحولات بعدی قانون اساسی نیز نقش ایفا می‌کنند. در پژوهش‌های مرتبط با تغییر قانون اساسی^۱، ماتریسی ارائه شده که تأمل برانگیز است. این ماتریس چهارخانه‌ای، بر پایه دو بُعد اصلی سامان یافته است: «پایبندی به قانون» و «شکل تحول قانون اساسی». شکل تغییر و تحول قانون اساسی به دو نوع صریح و ضمنی تقسیم‌بندی شده است. تغییر صریح زمانی رخ می‌دهد که مفاد قانون اساسی به‌طور

1. Constitutional change

مستقیم و رسمی دگرگون شود. در مقابل، تغییر ضمنی از تفسیرهای ارائه‌شده توسط نهادها یا اشخاص ذی‌صلاح ناشی می‌شود (Voigt, 1997, p. 44-45): مانند تفسیری که شورای نگهبان مطابق با اصل (۹۸) قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران ارائه می‌دهد. بنابراین، قضات نیز می‌توانند از طریق تفسیر قانون اساسی در محتوای آن تغییراتی ایجاد کنند. مرویل و آزبورن (۱۹۹۰) خاطرنشان کرده‌اند که دیوان عالی ایالات متحده، قانون اساسی را «هر از چند گاهی» اجرا کرده است، آن هم به شکلی که از نظر بسیاری از ناظران، کاملاً سلیقه‌ای و غیرقابل پیش‌بینی بوده است. این نویسندگان نتیجه می‌گیرند که قانون اساسی همان‌گونه که در طراحی خود نسبت به انگیزه‌های قانون‌گذاران بی‌اعتنا بوده است، انگیزه‌های قضات را نیز به همان میزان نادیده گرفته است (Merville & Osborne, 1990). لذا، این سؤال محوری پیش می‌آید که چه نوع طرح مشخصی از قواعد قانون اساسی می‌تواند انگیزه‌های قضات را به‌گونه‌ای سامان دهد که آنان را به پایبندی به اهداف و نیت تدوین‌کنندگان قانون اساسی وادارد؟ پاسخ به چنین پرسش‌هایی در چهارچوب رویکرد اقتصاد سیاسی قواعد اساسی امری رایج و مورد انتظار به‌شمار می‌رود. آنچه کمتر مورد توجه قرار گرفته، طرح این پرسش اساسی است که آیا اقتصاد سیاسی قواعد اساسی می‌تواند ابزاری سودمند برای تفسیر قواعد اساسی، به‌ویژه قانون اساسی تلقی شود یا خیر؟ از این‌رو، هدف ما روشن ساختن این نکته است که این رویکرد در فرآیند تفسیر قوانین اساسی نیز می‌تواند نقش‌آفرین باشد. همانطور که پیش‌تر گفته شد، شاخهٔ اثباتی اقتصاد سیاسی قواعد اساسی به پیش‌بینی آثار قواعد می‌پردازد و نظریهٔ هنجاری به ارزیابی این آثار توجه دارد. با این حال، اقتصاد سیاسی قواعد اساسی دارای کارکرد سومی نیز در قلمرو حقوق است که تفسیر قواعد اساسی نام دارد. این سطح از تحلیل، به کشف و تبیین معنا و مفهوم قانون می‌پردازد.

جدول ۲- ابعاد تحول قانون اساسی

غیرقانونی (عدم ابتناء به قانون اساسی)	قانونی (مبتنی بر مفاد قانون اساسی)	پایبندی به قانون
۳	۱	شکل تحول صریح
۴	۲	ضمنی

هرچند پیش‌بینی و ارزیابی آثار قواعد اساسی، مهارتی ضروری برای متخصصان حقوق محسوب نمی‌شود، اما توانایی تبیین الزامات ناشی از وضع قوانین، مهارتی جدایی‌ناپذیر از مشاغل حقوقی به‌شمار می‌آید. از این‌رو، درک محتوای قانون و تفسیر معنای آن، نخستین مهارتی است که از حقوق‌دانان، به‌ویژه قضات و وکلای انتظار می‌رود. در فرآیند تفسیر قانون، حقوق‌دانان به منابع متعددی استناد می‌کنند؛ از جمله متن قانون، قصد مقنن، پیشینهٔ تاریخی و رویهٔ قضایی. آنان با تحلیل و استدلالی که از این منابع ارائه می‌دهند، به تبیین معنای قانون مبادرت می‌ورزند. بنابراین، فعالیت حقوقی، صرفاً مبتنی بر دانستن مفاد قانون نیست، بلکه نیازمند مهارت در استدلال حقوقی است (Cooter & Gilbert, 2022, p. 6). از همین

دریچه است که اقتصاد سیاسی قواعد اساسی می‌تواند به‌عنوان ابزاری مؤثر، به تقویت بنیان‌های استدلال حقوقی یاری رساند. استدلال اقتصادی همواره با استدلال حقوقی یکسان نیست، چراکه معیارهای اثبات در علم حقوق با آنچه در پژوهش‌های اقتصادی رایج است، تفاوت دارد. با این حال، تلفیق این دو رویکرد حائز اهمیت است؛ زیرا از یک‌سو علوم اجتماعی -مانند اقتصاد- می‌توانند دقت و انسجام استدلال‌های حقوقی را افزایش دهند، و از سوی دیگر، استدلال‌های حقوقی به علوم اجتماعی کمک می‌کنند تا ارتباط خود را با مسائل عینی و حیاتی زندگی عمومی حفظ کنند و تعمیق بخشند. اقتصاد سیاسی قواعد اساسی به طرق گوناگونی می‌تواند در فرآیند تفسیر قانون نقش‌آفرینی کند. به‌عنوان نمونه، قصد مقنن اغلب به‌عنوان یکی از منابع کلیدی در فرآیند تفسیر قوانین به‌شمار می‌رود. قوانین با اهداف متنوعی وضع می‌شوند، از جمله پاسداری از آزادی‌های فردی، گسترش برابری، کاهش تبعیض، یا حفاظت از گونه‌های در معرض انقراض. در بسیاری از موارد، تفسیر صحیح قانونی، آن تفسیری است که در تحقق مؤثرتر اهداف قانون‌گذار نقش‌آفرین باشد. اما اینکه آیا تفسیری خاص به تحقق هدف قانون منجر می‌شود یا خیر، تا حد زیادی به نوع انگیزه‌هایی بستگی دارد که آن تفسیر در کنشگران ایجاد می‌کند. اقتصاد، با تخصصی که در تحلیل نظام‌مند انگیزه‌ها دارد، می‌تواند به روشن‌تر شدن این فرآیند یاری رساند؛ از طریق شناسایی آن دسته از انگیزه‌هایی که اجرای قانون را به بهترین وجه ممکن به اهداف مورد نظر نزدیک می‌کنند (van Aaken, 2008). اگرچه مطالعه مفاد قوانین اساسی در رویکرد اقتصاد سیاسی قواعد اساسی فعالیت نادری است، اما تلاش‌هایی هرچند محدود در این خصوص صورت گرفته است. به‌عنوان نمونه، مقاله «خوانشی از قانون اساسی اسپانیا»، به ارائه تحلیلی از متن قانون اساسی اسپانیا و فرآیند تصویب آن بر پایه چهارچوب‌های نظری اقتصاد سیاسی قانون اساسی می‌پردازد (Brennan & Pardo, 1991)؛ مقاله «یک تفسیر قانون اساسی از گات یا سازمان تجارت جهانی»، از چهارچوب‌های تحلیلی اقتصاد سیاسی قواعد اساسی برای ارزیابی نقش سازمان تجارت جهانی^۱ استفاده می‌کند (Orcalli, 2003, p. 141) و مقاله «تفسیر قانون اساسی: بورک و بوکانان و ریشه‌های فکری قرن هجدهم آن‌ها»، رویکردهای تفسیری این دو اندیشمند نسبت به قانون اساسی و بنیان‌های فکری‌شان را واکاوی می‌کند (Considine, 2006). آنچه در عمل در فرآیند اجرای قانون اساسی رخ می‌دهد، آن است که شمار اندکی از افراد، عمدتاً از طریق تفسیر -و نه اصلاحات صریح- به تغییر در قواعد قانون اساسی مبادرت می‌ورزند (Rajagopalan & Wagner, 2013, p. 303). برخی بر این باورند که وظیفه اصلی دادگاه، نظارت بر اجرای قوانین مورد توافق است؛ نقشی که بیشتر ماهیت داوری دارد و نه قانون‌گذاری. بر این اساس، دادگاه نباید در جهت تغییر قوانین گام بردارد (Considine, 2006, p. 73). با این حال، در عمل، دادگاه اغلب از طریق تفسیر، دست به تغییرات ضمنی در قوانین می‌زند و به نوعی در تحول تدریجی آن‌ها نقش‌آفرینی می‌کند.

1. WTO

البته، این مسئله از ماهیت قانون نشأت می‌گیرد: قانون - به‌ویژه قانون اساسی - گاهی فضایی ایجاد می‌کند که امکان استنباط انواع مختلفی از ساختارهای نهادی را فراهم می‌آورد. در برخی موارد، مفاد قانون اساسی را می‌توان به‌گونه‌ای تفسیر کرد که گویی از یک نظام بازار آزاد پشتیبانی می‌کند؛ و در عین حال امکان تفسیر آن به‌گونه‌ای وجود دارد که گویی از یک نظام بسیار برنامه‌ریزی‌شده و سخت‌گیرانه حمایت می‌نماید (Brennan & Pardo, 1991, p. 76). دادگاه‌ها از طریق فرایند قضایی بر ماهیت و ساختار زندگی اجتماعی تأثیر می‌گذارند؛ بازندگان و برندگان پرونده‌های قضایی را تعیین می‌کنند؛ با ایجاد رویه‌های قضایی به بسط باورهای حقوقی در جامعه مبادرت می‌ورزند؛ در فرآیند تغییرات اجتماعی-اقتصادی مشارکت دارند و آن را مدیریت می‌کنند و در نهایت با تصمیمات قضایی به مسئله تخصیص منابع در اقتصاد نیز ورود پیدا می‌کنند (Samuels, 2007, p. 243-244). دادگاه‌ها از اثرگذاری گسترده‌ای برخوردارند و در صورت فقدان یک رویکرد تحلیلی دقیق، این اثرگذاری می‌تواند به برهم خوردن توازن در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بینجامد. از همین دریچه است که بررسی قانون اساسی - به‌طور کلی قواعد اساسی - از منظر اقتصاد سیاسی قواعد اساسی می‌تواند رویکردی ثمربخش و روشنگر باشد. این بررسی، بینش‌هایی فراهم می‌آورد که از طریق آن می‌توان به درک عمیق‌تری از کارکردها و پیامدهای قواعد اساسی دست یافت و تفسیری از مفاد قانون اساسی ارائه داد که در نهایت به بهبود زمین بازی کمک کند.

۵. نتیجه‌گیری

اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، ناظر بر به‌کارگیری ابزارها و روش‌های تحلیلی علم اقتصاد در ارزیابی قواعد بنیادینی است که ساختارهای حقوقی و نهادهای اجتماعی در چهارچوب آن‌ها سامان می‌یابند و کنش‌های اجتماعی در بستر آن‌ها تحقق می‌پذیرند. این رویکرد، جایگاهی ممتاز در تقاطع اقتصاد، علوم سیاسی و حقوق دارد و از ارکان مطالعات میان‌رشته‌ای به‌شمار می‌رود. همچنین، بینشی مؤثر دربارهٔ مسائلی از قبیل مالیهٔ عمومی و سیاست‌گذاری اقتصادی ارائه می‌دهد. در این مقاله تلاش شده است تا چرایی اهمیت مطالعهٔ این رویکرد در دانش حقوق تبیین شود و کارکردهای این حوزهٔ معرفتی در دانش حقوق به‌وضوح ترسیم گردد. اگرچه دو رویکرد «حقوق و اقتصاد» و «اقتصاد سیاسی قواعد اساسی» در بسیاری از جنبه‌ها با یکدیگر اشتراک دارند - از جمله تأکید هر دو بر فردگرایی روش‌شناختی و استفاده از مدل «انسان اقتصادی» برای تحلیل چگونگی واکنش افراد به مشوق‌ها و محدودیت‌های نهادی و حقوقی -، اما در مواردی از قبیل سطح تحلیل، روش‌شناسی، موضوعات مورد مطالعه، اهداف و نیز معیار ارزیابی هنجاری، تفاوت‌های اساسی و معناداری میان آن‌ها وجود دارد. مهم‌ترین تمایز میان این دو رویکرد در آن است که در رویکرد نخست، به این موضوع پرداخته می‌شود که چگونه افراد می‌توانند اهداف مختلف خود را در یک چهارچوب نهادی معین پیگیری کنند. به‌عبارت دیگر، چهارچوب‌های نهادی به‌عنوان پیش‌فرض در نظر گرفته می‌شوند و برای توضیح کنش و واکنش افرادی که تحت تأثیر آن‌ها

قرار دارند، مورد استفاده قرار می‌گیرند. با این حال، رویکرد دوم، به انتخاب اقدامات در چهارچوب مجموعه‌ای از قواعد علاقه‌مند نیست، بلکه انتخاب خود قواعد را محور بحث خود قرار می‌دهد. پرسش محوری که برنامه تحقیقاتی اقتصاد سیاسی قواعد اساسی پیرامون آن می‌چرخد، این است که چگونه می‌توان ترتیبات اجتماعی و فرآیند آن را از طریق قواعد به‌گونه‌ای تنظیم یا «هدایت» کرد که بازیگران فعال در بازی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، تا حد امکان قادر باشند به‌طور موفقیت‌آمیز، منافع فردی و جمعی خود را دنبال کنند. به‌کارگیری رویکرد اقتصاد سیاسی قواعد اساسی در دانش حقوق از جهات گوناگونی حائز اهمیت است. این ابزار تحلیلی، با بهره‌گیری از منطق اقتصادی، امکان بررسی بی‌طرفانه و عاری از داورهای ارزشی را در مواجهه با قواعد اساسی -از جمله قانون اساسی- فراهم می‌آورد. متخصصان این رویکرد به‌عنوان مشاوران قانونگذار، اطلاعاتی ارائه می‌دهند که براساس آن می‌توان سنجید که آیا پیامدهای ناشی از تدوین یا اجرای قواعد حقوقی، مطلوب و قابل قبول هستند یا خیر. غایت اصلی این رشته، ارائه راهنمایی به کنگسگرانی است که در فرآیند تدوین، بازنگری و اصلاح قواعد اساسی نقش دارند. وظیفه اقتصاددانان قانون اساسی در این مقام، تحلیل و شناسایی نارسایی‌ها و ناکارآمدی‌های بالقوه در ساختارهای نهادی موجود، به‌منظور ارائه چهارچوب‌هایی کارآمدتر برای تنظیم قواعد اساسی است. اقتصاد سیاسی قواعد اساسی از سه منظر به علم حقوق کمک می‌کند: بُعد اثباتی به تبیین چگونگی شکل‌گیری قوانین و واکنش کنگسگران به آن‌ها می‌پردازد؛ بُعد هنجاری، قوانین را براساس معیارهای ارزشی مورد ارزیابی قرار می‌دهد؛ و سرانجام، بُعد تفسیری به تفسیر و تبیین معنای قوانین می‌پردازد. در این پژوهش، تلاش شده تا توضیح داده شود که چگونه اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، با تکیه بر ابزارهای تحلیلی خود، توانایی شناسایی و پیش‌بینی پیامدهای رفتاری ناشی از نظام انگیزشی نهادینه‌شده در قواعد اساسی را دارا است. افزون بر این، این رویکرد چهارچوبی برای ارزیابی‌های هنجاری فراهم می‌آورد و می‌تواند نقشی مؤثر و راهبردی در بازنگری و اصلاح قواعد اساسی ایفا نماید. اقتصاد سیاسی قواعد اساسی، چشم‌اندازی فراهم می‌کند که به کمک آن می‌توان عملکرد و پیامد ناشی از به‌کارگیری قواعد اساسی را بهتر درک کرد و تفسیری روشن‌تر از مفاد قانون اساسی ارائه داد؛ تفسیری که در نهایت به بهبود شرایط و قواعد حاکم بر عرصه‌های سیاسی و اقتصادی منجر شود.

منابع

- آگوس، آنتونی (۱۴۰۴). *نظریه حقوقی معاصر: بینش اقتصادی برای حقوق*. مترجم: سید احسان رفیعی علوی و امیرحسین بامتی طوسی. انتشارات دانشگاه باقرالعلوم (ع).
- حسینی، سید جعفر؛ ابوجعفری، روح‌الله؛ کریمی‌پور، داود (۱۴۰۰). *گفتارهایی پیرامون اقتصاد سیاسی قواعد اساسی*. انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).
- کدخدایی، عباسعلی؛ آقایی طوق، مسلم (۱۳۹۰). بررسی مبانی و ابزارهای «اقتصاد قانون اساسی» و کاربرد آن در مهندسی قانون اساسی. *حقوق تطبیقی*، شماره ۲۱، ص ۶۳-۸۲.
- وکیلان، حسن (۱۳۹۵). اهمیت روش استنتاج علی در دانش حقوق اساسی تطبیقی. *تحقیقات حقوقی*، ۲۰ (۷۷)، ص ۱۴۳-۱۱۷.
- Acemoglu, D. & Robinson, J.A. (2006). *Economic origins of dictatorship and democracy*. New York: Cambridge University Press.
- Angeli, E. (2019). Os Usos do Individualismo por James Buchanan. *Economia e Sociedade*, 28(1).
- Backhaus, J.G. (1997). *Subsidiarity and ecologically based taxation: A European constitutional perspective*. in: Charles K. Rowley, *Constitutional Political Economy in a Public Choice Perspective*, Springer Science and Business Media, p. 281-310.
- Brennan, G. & Hamlin, A. (2013). *Constitutions As Expressive Documents*. in: D.A. Wittman & B.R. Weingast (eds.). *The Oxford Handbook of Political Economy*, Oxford University Press, p. 329-341.
- Brennan, G. & Pardo, L. (1991). A reading of the Spanish Constitution (1978). *Constitutional political economy*, no. 2, p. 53-79.
- Buchanan, J.M. (1975). *The limits of liberty*. Chicago: University of Chicago Press.
- Buchanan, J.M. (2008). *Constitutional Economics*. in: S. Durlauf & L. Blume (eds), *The New Palgrave Dictionary of Economics*, Palgrave Macmillan, p. 1109-1115.
- Coleman, J.L. (1990). Constitutional Contractarianism. *Constitutional Political Economy*, p. 135-148.
- Congleton, R. (2014). The contractarian constitutional political economy of James Buchanan. *Constitutional Political Economy*, no. 25, p. 39-67.
- Congleton, R. (2018). *Toward a Rule-Based Model of Human Choice: On the Nature of Homo Constitutionalis*. In: R.E. Wagner & J.M. Buchanan, *A Theorist of Political Economy and Social Philosophy*, Palgrave Macmillan, p. 769-805.
- Considine, J. (2006). Constitutional interpretation: Burke and Buchanan and their 18th century intellectual roots. *Constitutional Political Economy*, no.17, p. 71-85.
- Cooter, R. & Gilbert, M. (2019). *Constitutional Law and Economics*. in: M. Langford & D.S. Law (eds), *Research Methods in Constitutional Law: A Handbook*. Edward Elgar publishing.

- Cooter, R. & Gilbert, M. (2022). *Public Law and Economics*. London: Oxford University Press.
- Cooter, R. & Ulen, T. (2012). *Law and Economics* (6th Edition). Pearson.
- Da Fonseca, E.G. (1990). Comportamento Individual: Alternativas ao Homem Econômico. *Estudos Econômicos, São Paulo*, 20(Especial), p. 5-37.
- Dellis, G. (2021). *An Economic Analysis of Public Law: Demos and Agora*. Cheltenham: Edward Elgar.
- Gavison, R. (2002). What Belongs in a Constitution. *Constitutional Political Economy*, no. 13, p. 89-105.
- Hamlin, A. (2013). *Constitutional Political Economy*. in: M. Reksulak, L. Razzolini & W.F. Shughart II. The Elgar Companion to Public Choice, Edward Elgar Publishing, p. 72-82.
- Hamlin, A. (2014). Reasoning about rules. *Constitutional Political Economy*, no. 25, p. 68-87.
- Hamlin, A. (2023). The rule of rules. *Public Choice*, no.195, p. 231-250.
- Hayek, F.A. (1973). *Law, Legislation and Liberty: Rules and Order*. London and Henley: Routledge and Kegan Paul, vol. 1.
- Hylton, K.N. (2019). Law and economics versus economic analysis of law. *European Journal of Law and Economics*, 48(6), p. 77-88.
- Landes, W. (2003). *The Empirical Side of Law & Economics*. The University of Chicago Law Review.
- Marciano, A. (2009). Buchanan's constitutional political economy: exchange vs. choice in economics and in politics. *Constitutional Political Economy*, no. 20, p. 42-56.
- Mercuro, N. & Medema, S.G. (2006). *Economics and the Law: From Posner to Postmodernism and Beyond*. (Second Edition). Princeton University Press.
- Merville, L. & Osborne, D. (1990). Constitutional democracy and the theory of agency. *Constitutional Political Economy*, no.1, p. 21-47.
- Miceli, T.J. (2017). *Economic Models of Law*. In: F. Parisi (ed.). The Oxford Handbook of Law and Economics: Methodology and Concepts. London: Oxford University, vol. 1, p. 9-28.
- Miceli, T.J. (2018). *Contemporary Issues in Law and Economics*. Routledge.
- Miller, G.P. (2011). *Law and Economics versus Economic Analysis of Law*. NYU Law and Economics Research Paper, p. 11-16.
- Mourão, G. & Angeli, E. (2022). A classification of the methodology of James M. Buchanan from a multidisciplinary perspective. *Constitutional Political Economy*, no. 33, p. 413-432.
- Ogus, A. (2004). *Regulation: Legal Form and Economic Theory*. Hart Publishing.
- Ogus, A. (2010). Law and Economics in the Legal Academy, Or, What I Should Have Said to Discipulus. *University of Toronto Law Journal*, 60(2), p. 169-175.
- Orcalli, G. (2003). A Constitutional Interpretation of the GATT/WTO. *Constitutional Political Economy*, no.14, p. 141-154.
- Parisi, F. (2008). *The Perspective of Law*. in: C.K. Rowley & F.G. Schneider, Readings in Public Choice and Constitutional Political Economy. New York: Springer New York,

- p. 227-263.
- Persson, T. & Tabellini, G. (2005). *The economic effects of constitutions*. Cambridge, MA: MIT Press.
- Posner, R. (2015). *Norms and values in the economic approach to law*. in: A. Hatzis & N. Mercurio, *Law and Economics: Philosophical Issues and Fundamental Questions*. London: Routledge, p. 1-15.
- Rajagopalan, S. & Wagner, R.E. (2013). Constitutional craftsmanship and the rule of law. *Constitutional Political Economy*, no. 24, p. 295-309.
- Rowley, C.K. (1989). *Public Choice and the Economic Analysis of Law*. in: Nicholas Mercurio (ed), *Law and Economics*, Springer Dordrecht.
- Rowley, C.K. (2008). *Public Choice and Constitutional Political Economy*. in: Charles K. Rowley and Friedrich Schneider, *Readings in Public Choice and Constitutional Political Economy*. Springer New York, p. 3-29.
- Samuels, W.J. (2007). The interrelations between legal and economic processes: a consideration of the reactions. *Constitutional Political Economy*, no. 18, p. 243-285.
- Spamann, H. (2015). Empirical comparative law. *Annual Review of Law and Social Science*, no.11, p. 131-153.
- van Aaken, A. (2008). *How to do Constitutional Law and Economics: a Methodological Proposal*. in: T. Eger, J. Bigus, C. Ott & G. Wangenheim (eds), *Internationalization of the Law and its Economic Analysis*, Gabler Verlag Wiesbaden, p. 651-665.
- Van den Hauwe, L. (2000). Public Choice, Constitutional Political Economy and Law and Economics, *Economics, Law. Political Science*, 1, p. 603-652.
- Vanberg, G. & Vanberg, V. (2017). *Contractarian Perspectives in Law and Economics*. In: F. Parisi (ed.). *The Oxford Handbook of Law and Economics: Volume 1: Methodology and Concepts*. London: Oxford University, p. 246-267.
- Vanberg, V. (2018). *Constitutional Political Economy*. in: I. Cardinale & R. Scazzieri (eds.). *The Palgrave Handbook of Political Economy*. London: Palgrave Macmillan, p. 259-287.
- Vanberg, V.J. (2004). *Market and State: The Perspective of Constitutional Political Economy*. Freiburg Discussion Papers on Constitutional Economics.
- Veljanovski, C.G. (2006). *The Economics of Law*. (Second edition). Institute of Economic Affairs.
- Veljanovski, C.G. (2007). *Economic Principles of Law*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Voigt, S. (1997). *Positive constitutional economics: A survey*. in: Charles K. Rowley, *Constitutional Political Economy in a Public Choice Perspective*, Springer Science and Business Media, B.V, p. 11-53.
- Voigt, S. (2011a). Empirical Constitutional Economics: Onward and Upward? *Journal of Economic Behavior & Organization*, 8(2), p. 319-343.

- Voigt, S. (2011b). Positive constitutional economics II—A survey of recent developments. *Public Choice*, 146(1-2), p. 205-256.
- Voigt, S. (2017). *Constitutional Economics and the Law*. in: F. Parisi (ed), *The Oxford Handbook of Law and Economics: Methodology and Concepts*. Oxford University, vol. 1, p. 202-221.
- Voigt, S. (2019). *Constitutional Political Economy*. in: A. Marciano & G.B. Ramello (eds), *Encyclopedia of Law and Economics*. Springer New York, p. 338-346.
- Voigt, S. (2020). *Constitutional Economics*. Cambridge, University Press.
- Zamir, E. & Medina, B. (2010). *Law, Economics, and Morality*. Oxford University Press.

